



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرحمن
علیه صاب

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

معصوم یازدهم

محمد بن علی علیه السلام

جواد فاضل



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

معصوم یازدهم : امام محمد بن علی الجواد (علیه السلام)

نویسنده:

جواد فاضل

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	معصوم یازدهم محمد بن علی
۶	مشخصات کتاب
۶	مقدمه
۸	ابن الرضا
۲۶	قدرت ها و لذت ها
۳۴	رحلت امام
۳۷	درباره مرکز

مشخصات کتاب

مؤلف: جواد فاضل

ناشر: جواد فاضل

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم چون بنای نگارنده در تألیف این روایات عالیات بر اختصار قرار دارد و در آغاز این سلسله الذهب توضیح داده ایم شرح زندگانی پنج تن از معصومین علیهم السلام را در این جلد گنجانیده ایم. حاجتی به تکرار نیست زیرا گفته ایم که قلم های ضعیف و فکرهای کوتاه و حال آشفته ی ما از عهده ی شرح زندگانی معصومین علیهم السلام بر نخواهد آمد و در این راه ادعاها جز صرف ادعا معنی دیگری ندارند. معصومین اسلام. این چهارده شخصیت مشعشع و مقدس از آن اسم های عادی نیستند که در قلب ما بگنجد و بالغت ما تفسیر و بیان شوند. یک زبان خواهیم به پهنای فلک تا بگویم شرح آن رشک ملک ولی کو آن زبان که مانند فلک پهناور باشد تا ما بتوانیم گفتنی ها را باز گوئیم و ائمه ی اطهار خود را آنطور که شایسته ی شأن و مقامشان است به دنیای خود بشناسانیم. موسی بن جعفر الکاظم و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی الجواد و علی بن محمد النقی و حسن بن علی العسکری صلوات الله علیهم اجمعین در دوران زندگانی خود با روزگاری معاصر بوده اند که حکومت [صفحه ۲] اسلام در مشیت مردمی فرومایه و دائم الخمر و فاسق و فاجر اداره می یافت. آل عباس بر کرسی خلافت قرار داشتند و ترک های برده و زر خرید به نام آنان امروز نهی می دادند. در حقیقت این غلامان گمنام و مجهول النسب که از آسیای صغیر به بغداد راه یافته بودند بر مسلمانان خلافت و امارت می راندند. هر چند که آل عباس خود در فکر و دانش و زهد

و صلاح امتیازی بر غلامان ترک نداشتند ولی این قدر بود که نسبتشان با خاندان نبوت مسلم بود. بنی عباس از بنی هاشم بودند ولی ترک های زر خرید که مخلوط مکروهی از اسلام و آریا را تشکیل می دادند زمام امور را به مشت گرفته بودند و بر مال و جان مردم حکومت می کردند. این گناه بنی عباس بود که بیگانه را به حریم حرم راه داده بودند و اگر حق بگوئیم و حق بگوئیم باید این مسخره ی دردناک را به حساب اولیای سیفه ی بنی ساعده بگذاریم. دستگاه امیرالمؤمنین سازی ابوحنیفه عمر بن خطاب کار خلافت مسلمانان را به جانی کشانیده که پس از انقراض آل عباس خلافت مسلمانان از خاک عربستان به قسطنطنیه و اسلامبول کشیده شد و آل عثمان با آن قبایح و فجایح که در زندگی داشتند خود را امام شمردند و به نام خلافت بر منبر رسول اکرم نشستند. مودنا ترکی و هندی خطینا تعالو علی السلام تبکی و نلطم این شاعر که به اذان گوئی ترک ها رضا نمی داد خوب بود امامت ترک ها را می دید و باب عالی اسلامبول را مقرر امیرالمؤمنین های ترک می بافت. [صفحه ۳] ما در این کتاب خواهیم دید که ائمه ی برحق اسلام «این پنج معصوم» در زمان بنی عباس از عهد هارون تا عهد معتمد چه ها کشیده اند چه فشارها و ظلم ها دیده اند و معهدا شعشه و درخشش خویش را در فروغ حقیقت خویش نگاه داشته اند. یریدون لیطفنوا نور الله بافواهم و الله متم نوره و لو کره المشرکون. و به همین دلیل عقیده ی ما برحق و خلاف این عقیده هر چه باشد و از هر که باشد بر باطل است.

رَبنا حَکَم بَیننا و بَین قَومنا بِالْحَقِّ و اَنْتَ خَیرُ الْحاکِمِینَ در پایان این مقدمه سزاوار است که از درگاه پروردگار متعال توفیق مؤسسه ی سودمند علمی و مدیر محترمش آقای علی اکبر علمی را مسئلت بدارم زیرا ناشر این آثار آموزنده و هدایت کننده همین مؤسسه ی گرانمایه است. [صفحه ۱۴۲]

ابن الرضا

در روز جمعه. نوزدهم ماه رمضان سال صد و نود و پنج هجرت دخترى مصرى که «سبیکه» نامیده می شد و از (نوبه ی) آفریقا به مدینه. به خاندان نبوت آمده بود نخستین و آخرین فرزند امام علی الرضا را به دنیا آورد و امام هشتم اسلام پسر خود را «محمد» نامید. در آن شب که محمد بن علی الجواد به دنیا آمد امام رضا تا صبح بیدار ماند و کنار گهواره ی پسرش نشسته بود و برایش ذکر خواب می گفت و به اعتبار این که جد اعلای او محمد بن علی الباقر صلوات الله علیهما (ابوجعفر) کنیه می کرد این محمد بن علی الجواد را نیز ابوجعفر کنیه کردند. این کنیه ی شریف یک میراث مقدس بیش نبود زیرا در میان پسران امام جواد علیه السلام هیچ کدام جعفر نام نداشتند. امام محمد بن علی الجواد علاوه بر لقب های جواد و تقی و منتخب و مرتضی میان مردم به (ابن الرضا) معروف بود و عنوان (ابن الرضا) آن قدر مشعشع [صفحه ۱۴۳] و مشهور و محبوب بود که فرزندان امام جواد و امام علی نقی را نیز به همین عنوان می شناختند. مثلاً به امام علی نقی عوض آن که (ابن الجواد) گفته شود ابن الرضا گفته می شود و نیز به امام ابومحمد الحسن العسگری علیه السلام نیز (چنانکه خواهیم تعریف کرد) لقب

ابن الرضا داده بودند و عظمت مقام و شعشعه ی شخصیت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه آنقدر قوی و محیط و ثابت بود که نام او را همچون نام رسول اکرم در دودمان نبوت برقرار داشت. به همان ترتیب که به فرزندان رسول الله نسلاً بعد نسل یابن رسول الله خطاب می دادند فرزندان رضا را هم (ابن الرضا) می خواندند. امام نهم و معصوم یازدهم اسلام ابوجعفر محمد النقی الجواد (ابن الرضا) پنج ساله بود که پدرش ابوالحسن علی الرضا صلوات الله علیه از عربستان به ایران نزول اجلال فرمود و به سال دویست و سوم هجرت که امام رضا علیه السلام در طوس به شهادت رسید امام جواد کودکی هفت ساله بود. وی هفت سال بیش نداشت که مقام امامت را دریافت. طایفه ی ناجیه ی امامیه اعلی الله کلماتها از حکومت تقدیر عجیب و بعید نمی داند که پسری هفت ساله را به امامت امت برگزیند آنچنان که یحیی مقدس را در کودکی به نبوت برگزید. و آیتناه الحکم صبیاء و نیز عیسی مسیح علی نبینا و آله و علیه الصلوات و السلام در آن لحظه که از مادر به دنیا آمد به روایت قرآن کریم چنین گفت: انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً و جعلنی مبارکاً اینما کنت و اوصانی بالصلوات و الزکات مادمت حیاً. و براً بوالدتی و لم یجعلنی جباراً شقیماً. و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیاً [صفحه ۱۴۴] این سخن سخن مسیح مقدس عیسی بن مریم علیهما السلام است. در آنجا که به جای مادرش با بنی اسرائیل سخن می گوید و از مقام مقدس و مطهر مادرش مریم در برابر تهمت های

قوم دفاع می کند خویشان را نبی صاحب کتاب می خواند. بنابراین طایفه ی امامیه ارشد اله امرها با گردن افراشته و اطمینان خاطر ابوجعفر محمد بن علی الرضا را امام نهم خویش می داند و تاریخ ولایت مطلقه ی او را از ماه ربیع الاول سال دویست و سوم هجرت به حساب می آورد. ضرورتی نیست که در اثبات امامت امام جواد سخنی به میان آید زیرا وی تنها فرزند پدرش ابوالحسن علی الرضا بود. برادری نداشت تا داعیه ای داشته باشد و در سایه ی این داعیه میان امامیه اختلاف پدید آید. اما نگارنده برای تبرک و میمنت کلمه ای چند از امام همام ابوالحسن علی الرضا در این یادداشت ایراد می کند تا آنان که عادت به استدلال و احتجاج کرده اند از این حقیر ناچیز رضا شوند. و اکنون... اصحاب ما سلام الله علیهم اجمعین در روایات خود از حکایتی تعریف می کنند که سید شریف علی بن جعفر (عموی امام رضا) با حسن بن حسین بن علی (زین العابدین) علیه السلام حکایتی به میان آورده بود. علی بن جعفر در آن حکایت سخن خود را به اینجا رسانیده که گفت: -... از جایم برخاستم و دست ابوجعفر محمد بن علی «نواده ی برادرم» را گرفتم و گفتم اشهد انک امامی عندالله عزوجل در این هنگام برادرزاده ام ابوالحسن علی الرضا به گریه افتاد و گفت: - یاد داری عموجان که پدرم از قول رسول اکرم صلی الله علیه و [صفحه ۱۴۵] آله و سلم چنین می گفت: بابی ابن خیره الاماء النوبیه الطیبه. رسول الله سبیکه ی مصری را (نوبیه ی پاک) می خواند و وی را به نام بهترین کنیزان یاد می کند و می گوید پدرم فدای پدرش باد. گفتم

راست می گوئی فدای تو شوم. و این محمد بن علی الجواد التقی همان پسر بهترین کنیزان است که از (نوبه) ی افریقا به حجاز آمد و فرزندی مانند محمد بر دامن خویش پرورش داد. و هم اوست که رسول الله پدر خود را قربان او می سازد. امام علی الرضا صلوات الله علیه تا سنین نزدیک به پنجاه فرزندی نداشت اصحاب امام احتمال می دادند که بعید نیست امام زمان عقیم باشد. هر چند در مذهب امامیه کمال در صورت و معنی از شرایط اساسی امامت است. به همان ترتیب که امام نمی تواند در خصائل معنوی ناقص باشد نمی تواند جسماً هم به نقصی آلوده گردد. به همین جهت جمعی از رجال اصحاب حضور امامت را دریافتند و در این میان «ابن النجاشی» که سخنگوی قوم بود گفت: من الامام بعدک یا بن رسول الله؟ و این سؤال را باحداکثر محسوس ادا کرد. امام در جواب با خونسردی فرمود: امام پس از من پسر من است. اصحاب خاموش شدند. سخن نگفتند و در عین حال می دانستند که امام هنوز فرزندی ندارد. چندان نگذشت که مژده ی میلاد امام ابوجعفر محمد الجواد در میان ملت اسلام انتشار یافت. [صفحه ۱۴۶] «ابن قیام واسطی» به عرض امام کتباً رسانید که: کیف تکون اماماً و لیس لکدول؟ تو که پسر نداری چگونه خویشتن را امام می دانی؟ این لحن هم لحن زننده ای بود. امام در جواب مرقوم داشت. و ما عملک ان لا یکون لی ولد چه کسی به تو گفته که من فرزندی نخواهم داشت. و فرزندی که از جانب پروردگار به امام علی بن موسی الرضا عطا شد محمد تقی صلوات

الله علیه بود. حسن بن جهم می گوید: در محضر امام علی الرضا صلوات الله علیه افتخار حضور داشتم. به خدمتکارش فرمود: محمد را به اینجا بیاورید. امام جواد در آن هنگام خیلی کوچولو بود. وقتی که خدمتکار این کودک نازنین را به حضور پدرش آورد. امام اشاره کرد. حسن بن جهم! پسر من را از دست او بگیر. من برخاستم و امام محمد تقی را از بغل خدمتکار به آغوش خود گرفتم. و نشستم. برهنه اش کن. برهنه اش کردم. حتی پیراهن او را هم از تنش درآوردم. امام رضا به من فرمان داد. شانه هایش را درست تماشا کن. [صفحه ۱۴۷] بر یکی از شانه های امام جواد خال درشتی که با گوشت آمیخته بود یعنی برجستگی نداشت دیدم. امام رضا فرمود. بر شانه ی پدر من هم یک خال به همین ترتیب قرار داشت و این خال بر شانه ی تقی نشانی از جدش موسی بن جعفر است. ابویحیی صنعانی می گوید: در محضر امام علی بن موسی الرضا شرفیاب بودم ابوجعفر محمد بن علی کودک بود. خدمتکار حرم وی را به حضور پدرش آورده بود. امام رضا اشاره به پسرش محمد کرد و فرمود: - برای پیروان ما در ملت مولودی به برکت محمد نمی شناسم. لم یولد مولد اعظم علی شیعتنا بر کته منه حیرانی می گوید: - در خدمت امام علی بن موسی الرضا ایستاده بودم. در این هنگام ابوالحسن رضا عنوان ولایت عهد داشت و در خراسان به سر می برد. گوینده ای گفت: یابن رسول الله ان کان کون فالی من؟ «اگر حادثه ای پیش آید به سوی چه کسی روی آوریم؟ در جواب فرمود: پسر من ابوجعفر. مثل اینکه در آن

محفل ابوجعفر را کم سال و کودک شمردند. اما امام توضیح داد که عیسی بن مریم در گهواره «رسول و نبی» نامیده شد و به فرمان الهی در جهان قیام کرد. عیسی بن مریم در آن وقت که نبوت برخاست از پسر ابوجعفر کوچکتر بود. [صفحه ۱۴۸]

محمد بن عیسی بن زیاد می گوید: من در دفتر ابوعباد به خاطر کاری که با او داشتم نشسته بودم. ابوعباد و منشی اش داشتند از روی نامه ای رونوشت برمی داشتند و تقریباً به این رونویسی سرگرم شده بودند. حسن کنجکاوی من تحریک شد. گفتم: - چکار دارید می کنید. ابوعباد اندکی خاموش ماند و بعد توضیح داد که ما داریم از نامه ی امام ابوالحسن علی الرضا رونوشتی برمی داریم. با اشتیاق پرسیدم: این نامه را امام به چه کسی نوشته بود. - به فرزندش ابوجعفر محمد الجواد. در آن هنگام که امام رضا در خراسان بسر می برد. کاری که در دیوان ابوعباد داشتم فراموشم شد گفتم: - اجازه بدهید من این نامه را زیارت کنم. ابوعباد امتناعی نکرد. عین نامه را به من داد. چشمم به خط حضرت علی بن موسی الرضا افتاد. نامه کوتاهی بود که به خط خود برای پسرش حضرت جواد نوشته بود. اینک متن نامه: بسم الله الرحمن الرحيم. ابقاك الله طويلا. و اغاذك من عدوك يا ولد فداك ابوك. قد فسرت لك ما ليوانا حي سوي. رجاء ان ينميك الله بالصله لقرابتك و لموالي موسى بن جعفر رضی الله عنهما. فاما سعیده. فانها امراه قويه الحرم في النحل و ليس ذلك. كذلك قال الله عزوجل من ذالذی يقرض الله قرضا حسنا فيضاعفه له اضعافاً كثيرة و

قال عزو علائینق ذو سعه من سعته و من قدر علیه رزقه فلینفق مما اناه الیه و قدر اوسع الله تعالی علیک کثیراً. یا نبی فداک ابوک. لا تستردونی الامور لحبها فتحطی حظک و السلام. [صفحه ۱۴۹] به نام پروردگار بخشنده و مهربان. پروردگار مهربان تو را دیرباز زنده بدارد. از شر دشمنانت پناه دهد. پدرت فدای تو باد ای پسر. من در حیات خودم ثروت خود را به اختیار تو گذارده ام و دارائی خود را به تو باز نموده ام بدین امید که تو به وسیله ی ثروت من ارحام خود را از فقر برهانی و پیوستگان جدت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما را خوشنود بداری و در عوض پروردگار مهربان به تو برکت عنایت کند. اما (سعیده) این زن موجودی است که درباره ی مهریه ی بی نهایت احتیاط می کند. خداوند بزرگ و متعال در کلام کریم خود می فرماید: آن کس که به خدای خویش نیکو منشانه وام دهد خدای او این وام را به جای او به چندین برابر باز بگذارد. و همچنان پروردگار عزیز و جلیل می فرماید: آنان که زندگانی وسیع (ثروت) دارند از وسعت زندگانی خود حقوق همسر خویش را ادا کنند و آنکس که تنگدست است تا آن اندازه که خدای به وی داده دین خود را بگذارد. و تو پسر من از آنان باشی که پروردگار متعال زندگانی وسیع نصیبشان ساخته است. پسر. پدرت فدای تو باد. به هوای او از من رازی پنهان مدار تا آن آرزوی خویش را دریابی. و السلام. امام ابو جعفر محمد بن علی در هفت سالگی پدر خویش را از دست داد. و در همان سنین مقام

امامت را احراز کرد. و به سال دویست و چهارم هجرت که عبدالله مأمون از مرو به بغداد آمد (ابن الرضا) صلوات الله علیهما در مدینه به سر می برد. و تا سال [صفحه ۱۵۰] دویست و یازدهم هجرت نامی از او در دربار مأمون به میان نبود. ولی مأمون همیشه و همه جا از امام ابوالحسن علی الرضا یاد می کرد و خود را مشتاق نشان می داد که (ابن الرضا) را ببیند. مأمون بی نهایت مشتاق بود که امام جواد را از نزدیک بشناسد ولی به خاطرش از آل عباس نگران بود. می ترسید به همان ترتیب که پدرش را مسموم ساختند خود او را نیز از میان بردارند و شاید گمان می کرد که این کودک هفت هشت ساله هنوز شایسته ی دیدار ملوک نیست. تا به سال دویست و یازدهم که دستور داد امام ابوجعفر را از مدینه به بغداد بیاورند. مسلم است که عزیمت امام جواد به بغداد مقرون با تجلیلات و تشریفات ملوکانه بود. مأمون دیگر تصمیم خود را گرفته بود. تصمیمش این بود که دختر دیگرش ام الفضل را به عقد امام جواد دریاورد. همانطور که دختر بزرگش حبیب را به شرف همسری با امام رضا مشرف ساخته بود. امام تقی جواد در این هنگام جوانی پانزده شانزده ساله بود مقدم او در بغداد با احترامات بسیار استقبال شد. رجال بنی عباس و قضات و اشراف دولت از جوانی امام جواد راضی بودند زیرا گمان نمی داشتند که این پسر کم سال بتواند شخصیتی خطرانگیز داشته باشد. و بنا به همین گمان با مأمون در این تجلیلات و احترامات همصدا شده بودند. یحیی بن اکثم قاضی القضاة به تحریک

جمعی از سادات عباسی [صفحه ۱۵۱] نقشه ای نقش بست که عنوان «ابن الرضا» را در یک محفل علمی عمومی درهم بشکند و با همین ضربه ی کارگر از پیشرفت های وی در آینده جلو بگیرد. به عرض مأمون رسانید که دستوری بدهد. از علمای اسلام دعوتی به عمل بیاید و در محضر امیرالمومنین گفت و شنودی از فقه و حدیث در بگیرد تا اعیان مملکت از معلومات «ابن الرضا» بهره مند شوند. مأمون... خدا می داند دانسته یا ندانسته به این پیشنهاد تسلیم شد. علاوه بر اینکه در اینجا پای سیاست در میان بود و ضرورت داشت که این مجلس معارفه در دربار خلیفه تشکیل شود عبدالله مأمون شخصاً مردی دانشمند و دانش دوست بود. عطش شدیدی داشت که با علما بنشیند و گفتگوهای علمی و ادبی به میان بیاورد و ساعت ها به بحث و استدلال پردازد. و بعید نمی داند که مأمون از نقشه ی یحیی بن اکثم و رجال قوم بی خبر بود و گمان می داشت که علمای محفل در میان خود مباحث علمی را حل و عقد خواهند کرد. بالاخره آن محفل که باید تشکیل شود تشکیل شد و چون به افتخار مقدم امام ابوجعفر محمد جواد صلوات الله علیه و انجام مراسم معارفه با علمای بغداد این بساط پهن شده بود. امام جواد با اشتیاق بسیار حضور یافت و بر مسندی که در کنار مأمون ویژه ی او گذاشته بودند قرار گرفت امام خیلی جوان بود. تقریباً بچه بود اما میان مردم محترم و محبوب بود. فقها و دانشمندان مجلس از پیش پایش به حشمت او برخاستند و راهش دادند تا در کنار مأمون بر مقام خود قرار گیرد. در این

هنگام یحیی بن اکثم رویش را به سمت مأمون کرد و گفت: علمای بغداد از این که در محضر امیرالمؤمنین با ابوجعفر ابن الرضا [صفحه ۱۵۲] آشنا می شوند بسیار خوشنود و این موهبت را نیز از مواهب امیرالمؤمنین به خاطر خود سپرده می دارند. و اکنون اگر امیرالمؤمنین ارشد الله امره اجازت دهد و ابوجعفر ابن الرضا التفات فرماید مسئله ای از مسائل دین به میان آید و در پیرامون آن کلمه ای چند گفته شود. مأمون اندکی مکث کرد و گفت: یا اباجعفر جعلت فداک. می شنوی که قاضی القضاة چه تقاضائی دارد. امام فرمود: برای شنیدن و جواب دادن آماده ام. علمای عصر حیرت کردند. یحیی بن اکثم به گمان اینکه این علوی سیاستمدار در عین عجز نمی خواهد خویشتن را فروبندازد پیروزمندانه لبخندی زد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد. یک انسان که به خاطر ایفای مناسک حج احرام بسته و شرعاً محرم شده صیدی را به قتل رسانیده. در این هنگام تکلیف او چیست و چگونه این جریمه را جبران کند. امام جواد در جواب فرمود: باید ابتدا شخصیت این محرم را شناخت. این محرم کی بود؟ مرد بود زن بود؟ این صید را در محیط حلال کشته بود؟ یا در محیط حرام؟ آیا با علم به حرمت این گناه را مرتکب شده بود یا به مسئله جاهل بود؟ آیا عمداً به این کار اقدام کرد یا اشتهاً صیدی را از پا درآورده؟ آیا این انسان که احرام بسته مرتکب قتل صید شده بنده بود؟ یا آزاد بود؟ آیا کوچک بود یا بزرگ بود یعنی صغیر بود یا کبیر؟ آیا این نخستین بار

بود

که به چنین معصیتی می پرداخت یا معصیت را در ارتکاب این جرم مکرر کرده بود. آیا پشیمان شده بود یا همچنان در خویش هوس اصرار [صفحه ۱۵۳] می یافت. و آیا در شب این صید را کشته یا در روز؟ آیا محرم به عمره بود یا محرم به حج؟ و اکنون باید بدانیم که آن صید از چه گروه بود. آیا آن صید پرنده بود یا چهارپائی دونده بود آیا این صید از حیوانات کوچک بود؟ بزرگ بود؟ یحیی بن اکثم یکباره از گفتار فروماند. این مرد که آمده بود با یک مسئله ی فقهی پسر علی بن موسی الرضا را فروبشکند ناگهان خود را در غرقابی از سؤال های گیج کننده یافت. زبانش بهم پیچید. عجزش آشکار شد. و علمائی که افتخار حضور داشتند.. آنها هم با همه فضل و فقه خود نتوانستند در جواب «ابن الرضا» لب از لب بکشایند. مأمون که از شدت خوشنودی و مسرت در پوست نمی گنجید فرصت را غنیمت شمرد و گفت: الحمدولله علی هذه النعمه و التوفیق لی فی الرای. مأمون فکر خود را در انتساب و ارتباط با خاندان رضا تمجید کرد و به درگاه خدا سپاس گذاشت که وی را به تولای آل عصمت و طهارت مفتخر و ممنون ساخته است. و بعد رویش را به سمت اعیان بنی عباس که حضور داشتند و انتظار می بردند عجز و سقوط ابن الرضا را تماشا کنند برگردانید و گفت: اعرفتم الان ما کنتم تنکرونه؟ این ابن الرضاست که نمی خواستید بشناسیدش. آیا این آشنائی کافیست. مجلس معارفه ی آن روز به دین ترتیب پایان پذیرفت و مأمون که از دیرباز می خواست دخترش ام الفضل را به

عقد امام جواد در بیاورد [صفحه ۱۵۴] و بر افتخار خویش بیفزاید فرصتی از این موزون تر نیافت. شخصاً با امام جواد صحبت کرد و میل او را به تأمین ساخت و بعد دستور داد محفلی شاهانه ترتیب دادند و همچنان ابن الرضا صلوات الله علیه را در کنار خود بر سریری ملوکانه نشانید و آن وقت سخنان خود را با حمد و سپاس به درگاه پروردگار آغاز کرد. به درگاه پروردگار عزیز و جلیل شکر و حمد گذاشت و نام مقدس الله صلی الله علیه و آله را با سلام و صلوات به زبان راند و بعد به سمت امام جواد برگشت و گفت: دخترم را به همسری خود می پذیری یا اباجعفر. امام فرمود: البته. بسیار خوب. برای خود خطابه ای ایراد کن فدای تو شوم زیرا من تو را در میان جوانان آل هاشم از همه شریف تر و سزاوارتر شناخته ام من تو را برای خودم انتخاب کرده ام. انا مزوجک ام الفضل بنتی و ان دهم قوم لذلک. من دخترم ام الفضل را برای تو عروس می سازم. هر چند این اقدام من قومی را به خشم و کدورت خواهد انداخت. در این هنگام نوبت به امام محمد تقی افتاد که خطابه ای عقد را ایراد کند. بارگاه سلطنتی مأمون از رجال و علما و امرای سپاه و شخصیت های برجسته ی قریش مالا مال بود. نفس ها در سینه ها خفه شده بود. همه سراپا گوش مانده بودند تا به گفتار ابن الرضا گوش کنند. امام ابوجعفر صلوات الله علیه چنین گفت: الحمد لله اقراراً بنعمته و لا اله الا الله اخلاً لوجه لوجه و صلی الله [صفحه ۱۵۵] علی محمد سید بریته و الاصفیاء

من عترته. بدرگاه ایزد متعال سر بستایش فرود آورم و بدین ترتیب به نعمای بی انتهای او شاکرانه اقرار می کنم. و او را خدای یگانه و آفریدگار بی همتا می دانم و با خلوص اعترافم را به توحید ذات اقدس او ابراز می دارم و صلوات و تحیات الهی را برای محمد رسول الله و عترت برگزیده ی او مسئلت می کنم. و بعد. کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و تعالی فانکو الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و الله واسع علیم. اینهم از فضل و مرحمت پروردگار مهربان ماست که بندگان خود را در سایه ی حلال از حرام بی نیاز ساخت و در کتاب کریم خود فرمود: «برای عزب های خانواده ی خود و بندگان و کنیزان صالح و شایسته ی خویش عروسی کنید. اگر آنان از مال دنیا تهی دست باشند پروردگار نعمت بخش و دانا توانگرشان خواهد ساخت» و بعد: ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبدالله المأمون فقد بذل لها من الصدق مهرجده فاطمه بنت محمد صلی الله علیها و هو خمسمه درهم جیاداً فهل زوجت یا امیرالمومنین بها علی هذا الصداق؟ امام ابو جعفر صلوات الله علیه در این قسمت از خطابه ی خود روح صفا و سادگی و مساوات و حیوت اسلامی را طی چند کلمه همچون خورشید درخشان آشکار می دارد. امام می گوید: - اینک محمد بن علی بن موسی ام الفضل دختر عبدالله مأمون را برای خود به نام همسری خطبه می کند و مهریه ی او را به میزان مهریه ی [صفحه ۱۵۶] جده ی خود فاطمه ی زهرا دختر رسول الله صلوات الله

علیهما که فقط پانصد درهم رائج است مقرر می دارد. به سمت مأمون نگاه کرد و گفت: - آیا با این مهر دخترت را به نام ازدواج به من می سپاری. مأمون گفت: قبول کردم. رضایت دادم. به دنبال این عقد جشن عروسی برپا شد. ریان بن شیب تعریف می کند. از راهروهای کاخ خلافت سر و صدائی همچون مهمه ی ملاحان بگوش ما رسید تا آنجا که گمان کردیم هم اکنون قصر حمراى منصورى به صورت کشتى عظیمى بر امواج دریاها شنا می کند. در این هنگام چشم ما به غلامان مخصوص خلیفه افتاد که از در درآمدند و به دنبال خود یک کشتى از نقره ی خام به تالار سلطنتى می کشانند. این کشتى بزرگ که از نقره ساخته شده بود لبریز از غایه بود. این کشتى را بر چرخهای ظریفى سوار کرده بودند و غلامان مأمون طناب های آن را که از ابریشم بافته شده بود به دنبال خود می کشیدند. حضار آن جشن، همه ی موی خود را با این غایه خضاب و خویش را معطر ساختند. وقتى خواص مجلس از این غایه استفاده کردند به فرمان مأمون این کشتى را به طرف تالار دیگر که مردم عادى در آنجا نشسته بودند بردند. تا همگان از این انعام شاهانه بهره مند شوند. و بعد سفره ها انداختند و هزارها انسانی را که از خاصه و عامه در آن جشن شرکت یافتند خوراندند و نوشانیدند و بدین ترتیب جشن عروسی را برگزار کردند. [صفحه ۱۵۷] وقتى که تالارها از مردم عادى پرداخته شد و علما و اعیان محفلى خصوصى یافتند مأمون رویش را به سمت امام جواد برگردانید و گفت: فدای تو

شوم، راستش این است که این مسئله برای همه با یک اشکال عظیم در آمیخته و همه ی ما تقاضا داریم هم خویشتن این گره را با انگشت دانش و فضیلت خود بگشائی تا ما بدانیم محرم مجرم در این شرایط گوناگون چگونه می تواند خویش را تبرئه و تطهیر کند. امام ابو جعفر فرمود: - گوش کنید. محرم وقتی صیدی را در محیط حل به قتل برساند و آن صید هم پرنده باشد و از پرندگان بزرگسال باشد مکلف است به کفاره ی این گناه یک میش در راه خدا قربانی کند. و اگر در محیط حرم مرتکب این جنایت شود و شرایط صید بدین قرار باشد باید دو میش تصدق کند. ولی در آنجا که جوجه ای را در «حل» به قتل رساند. کفاره ی گناهش بره ای است که تازه از شیر باز شده باشد. و اگر همین جوجه را در حرم بکشد علاوه بر آن بره قیمت جوجه را نیز مکلف است بپردازد. این صید اگر از چهارپایان دونده باشد مثلاً اگر گورخری باشد کفاره اش یک گاو ماده است و اگر شتر مرغ باشد باید شتری به کفاره نحر کند. اگر آهوئی را به قتل رسانیده باید در عوض میشی پیشکش کند و با امتیاز «محل جرم» اگر این جریمه را در محیط ارتکاب کند باید کفاره را نیز به تکرار بپردازد. دو گاو و دو میش و دو شتر. و این قربانی ها را در قربانگاه مکه قربان سازد. و در صورتی که این مجرم احرام به حج بسته باشد قربانیان خود را در منی قربانی کند و گرنه یعنی اگر به عمره محرم باشد در محیط مکه وظیفه ی خود را

انجام خواهد داد و کفاره گناه خویش را خواهد پرداخت. [صفحه ۱۵۸] در این جریان علم و جهل مساوی است. محرم خواه عالم به مسئله و خواه جاهل به یک ترتیب کفاره خواهد داد. ولی آن کس که عامد است خطاکار است اما در صورت سهو از پرداخت کفاره و آرایش گناه معاف خواهد بود. آن کس که آزاد است شخصاً کفاره و آرایش گناه خواهد داد ولی کفاره ی بنده بر عهده ی مالک اوست. اگر مرتکب این جریمه کودک باشد کفاره به عهده ی او نخواهد افتاد و آن مجرم محرم که از کردار خویش توبه کند عذاب آخرت را نخواهد دید. و گناهِش بخشوده خواهد بود. ولی آن مجرم که به تکرار جریمه اصرار ورزد موجودی عامی و منحرف است و کیفر کردار خود را در آخرت خواهد یافت. مأمون در پایان این تحقیق و تحلیل فریاد کشید. احسنت احسنت یا اباجعفر احسن الله الیک. نیکو گفتی که خداوند نیز با تو نیکوئی کند. و پس از این تحسین و تمجید گفت: حالا دلم می خواهد از یحیی که قاضی القضاة ماست مسئله ای پرسید به همان ترتیب که او از شما پرسید. امام به سمت یحیی بن اکثم نگاه کرد: - آماده اید که جواب بدهید؟ یحیی بن اکثم که اندکی ناراحت شده بود گفت: این اختیار با شماست. فدای تو شوم. پرسید اگر از عهده ی جواب بر نیامده ام همچنان از دریای دانش شما استفاده می کنم. فرمود: - خوب. فکر کنید. مردی در طلوعه ی خورشید به زنی نگاه کرد که آن نگاه بروی حرام بود و وقتی روز چاشت شد بر همان زن نگاه کرد اما در

این هنگام نگاهش حلال بود. در زوال آفتاب نگاه این مرد بر آن زن دوباره حرمت یافت ولی به وقت نماز پسین این نگاه از [صفحه ۱۵۹] نو حلیت گرفت. در غروب آفتاب دیگر نتوانست آن زن را ببیند زیرا نگاهش بر او حرام شد و آزاد شد در نیمه شب این زن. همین زن برای مرد زنی بیگانه و محرم از کار درآمد ولی در سپیده دم این حرمت محو شد و جای خود را به حلیت داد. این زن دیگر بر او حلال درآمد و جای خود را به حلیت داد. این زن دیگر بر او حرام درآمد. این زن و مرد در چه شرایطی این نسبت های گوناگون را با یکدیگر یافتند. این زن که بود که چهار بار بر آن مرد حرام شد و چهار بار حلیت یافت..؟ یحیی بن اکثم که در خلال طرح مسئله به عجز خود پی برده بود بی درنگ گفت: - نمی دانم یا بن رسول الله. نمی دانم. لا اهدی الی جواب هذا السؤال. به جواب راهی نمی یابم. و پس از اندکی مکث گفت: - چه خوب بود یا بن رسول الله که این مسئله نیز با بیان شیوای تو توضیح و تعریف می گرفت. امام فرمود: - مسئله ی ساده ای است. این زن کنیز مردم بود. مردی در آغاز روز نگاهش کرد. طبعاً این نگاه حرام بود. وقتی آفتاب به چاشت رسید این مرد آن را از مالکش خرید. در اینجا چون خود مالک او بود می توانست نگاهش کند. این نگاه حلال بود. به هنگام ظهر این مرد مالک کنیز خود را آزاد ساخت نگاهش از نو حرام شد ولی زنش بود

و نگاهش بر او حلال بود. به وقت نماز شام این مرد زن خود را «ظهار» کرد (یعنی. به او گفت تو به جای مادر من هستی) و هنگام نماز عشا برای این «ظهار» [صفحه ۱۶۰] کفاره داد برای بار سوم بر او حلال شد اما نیمه شب طلاقش داد و این چهارمین بار است که بر او حرام می شود و همین که در سپیده دم به همسر طلاق داده ی خود رجوع کرد برای چهارمین بار او را بر خود حلال یافت. مأمون در این فرصت های مشعشع از آل عباس غفلت نداشت. گفته ایم که این مرد با خاندان نبوت عالم دیگری داشت و نسبت به بنی فاطمه بویژه نسبت به امام علی الرضا مهر دیگری می ورزید. مأمون به آل عباس «بنی اعمام خود» گفت: - آیا سزاوار است که از یک چنین شخصیت علیا بگذریم. آیا خیانت نیست که گوهری به دین ارزندگی و تابندگی را بر خاک بگذاریم و از وی دیده برگیریم. گفته شد: لا یا امیرالمومنین لا والله. و امیرالمومنین اعلم بما رای. همه گفتند که تشخیص امیرالمؤمنین صحیح و صائب و مستقیم است. اما در عین حال احتیاط می کردند که مأمون حوادث سال دویست و یکم را تکرار نکند. فردای آن شب که شب زفاف امام ابن الرضا بود امر او اعیان و علما و رجال برای عرض تهنیت به قصر سلطنتی افتخار یافتند. در آن روز مأمون بر سر داماد دانه هائی ساخته از مشک و زعفران نثار کرد که هر دانه ی آن قباله ای از املاک یا وثیقه ی مالکیت غلامان و کنیزان و گنج ها و ثروت ها بود. داخل هر کدام از آن

دانه های نقل مانند که از مشک و زعفران [صفحه ۱۶۱] ساخته شده بود تکه ی کاغذی قرار داشت و روی آن تکه ی کاغذ نامی از دهکده ای یا غلام و کنیز و گنج و ذخیره ای نوشته شده بود. هر کس یک یا چند دانه از آن نثار به چنگ می آورد به یک لحظه از تهی دستی به توانگری می رسید. و باید دانست که مأمون این روش را در پذیرائی از حسن بن سهل آموخته بود. حسن بن سهل وقتی پوراندهخت «دخترش» را برای مأمون عروس می کرد بر سر داماد از این نقل ها نثار کرده بود.

قدرت ها و لذت ها

به سال دویست و نهم هجرت عبدالله مأمون دوران آرامی را در دولت خود آغاز کرده بود. تنها مزاحم او در سلطنت عمویش ابراهیم بود، ابراهیم هم تسلیم شده بود. دیگر در سراسر این امپراتوری وسیع کسی که به مزاحمت و معارضت وی قامت راست کند دیده نمی شد. بنابراین به فکر عیش تازه ای افتاد و دلش به هوای پوراندهخت دختر زیبا و دانشمند و سیاستمدار حسن بن سهل پر کشید. ابن عبدربه در «عقد الفرید» از آغاز آشنائی مأمون با پوران داستانی تعریف می کند که بیشتر به داستان شبیه است. و (ابن خلدون) در مقدمه ی خود این داستان را با لحن کوبنده ای تکذیب می کند و حقیقت این است که حق با ابن خلدون است چون با آن صمیمیت و صفا که میان مأمون و بنی سهل برقرار بود دختری به زیبایی و شخصیت پوران از چشم مأمون مستور نمی ماند تا به قول ابن عبدربه این راز نهفته را اسحاق موصلی کشف کند. حسن بن سهل در جشنی که برای عروسی دخترش با خلیفه برپا

کرد برای نخستین بار از زعفران و مشک دانه برای نثار ساخت و توی آن دانه ها نام املاک و غلامان و کنیزان گذاشت تا به دست هر کس برسد [صفحه ۱۶۲] مالک آن ثروت هنگفت شود. می گویند وقتی عروس و داماد به هم دست دادند هر دو بر روی حصیری ایستاده بودند که نی های تاروپود آن حصیر از طلای ناب ساخته شده بود. عروس و داماد بر روی حصیری که از نی زرین بافته شده بود ایستاده بودند و حسن بن سهل شخصاً طبقی مروارید بر سرشان نثار کرد که دانه هایش به درشتی تخم گنجشک بود. وقتی دانه های مروارید بر روی حصیر زرین می غلطیدند مأمون خنده ای کرد و گفت: - خدا ابن نواس را بکشد. انگار درباره ی این حصیر طلا- و این مرواریدها شعر معروف خود را ساخته است. کان صغری و کبری من فواقعها حصباً در علی ارض من الذهب ابونواس این شعر را در وصف جام شرابی که به دست داشت ساخته بود می گوید: انگار این حباب های ریز و درشت که بر سطح شراب می لغزند. ریگهائی از مرواریدند که بر زمین از طلا می غلطند. مأمون این تشبیه شاعرانه ی ابونواس را با حقیقت تطبیق داده بود. زیرا حقیقت این بود که دانه های مروارید نثار شده بر روی آن حصیر زرباف به این طرف و آن طرف غلط می خوردند. مأمون پوراندهخت را با یک چنین تشریفات به کاخ خلافت آورد و پوران هم که دختری هوشیار و حساس و دانشمند بود زمام امور کشور را به مشت گرفته بود. اگر ما بتوانیم فعالیت ایرانیان را که در دور و بر خلفای عباسی بسر می بردند جنبش

ملی و رستاخیز نژادی بنامیم پوران‌دخت در صف مقدم [صفحه ۱۶۳] ملیون ایران خواهد قرار گرفت زیرا نفوذ او در مغز و عواطف مأمون بسیار قوی و عمیق بود. به علاوه بر ارکان کشوری و لشکری امپراطوری اسلام هم این زن به حکم دانش و هوش نیرومند خود تسلطی عجیب به دست آورده بود. پوران دخت پس از مرگ مأمون نیز چند سالی زنده ماند ولی این زندگی بسیار بر او تلخ گذشته بود زیرا یک باره از اعتبار و قدرت خود افتاده بود. مرگ مأمون. در تابستان سال دویست و هیجدهم عبدالله مأمون به متصرفات رم در آسیای صغیر حمله برد و آشفتگی های سیاسی را در آن سرزمین آرام ساخت. وی در «بدندون» که دهکده ی زیبایی از حومه ی (طرسوس) شمرده می شود اقامت گزید. کم کم فصل پائیز فرا رسید. آن ماه. ماه جمادی الاخر بود. سعد بن علاف قاری که از ندیمان مأمون شمرده می شود می گوید: - آن روز مثل همیشه به دیدار خلیفه رفتم. از وی سراغ گرفتم. گفته شد که در کنار نهر به دندون نشسته و پاهای تا زانو برهنه اش را به آب انداخته است. برادرش محمد معتصم که ولیعهدش بود پهلویش نشسته بود. پاهای او هم تا زانو برهنه بود و در آب بود. بی آنکه به عقب برگردد از صدای سلام من مرا شناخت: - تو هستی سعد؟ - بله یا امیرالمومنین. - ابتدا پاهایت را لخت کن. مثل ما. و بعد بیا اینجا بنشین و به بین برودت این آب چه لذتی دارد. [صفحه ۱۶۴] پاهایم را تا زانو لخت کردم و لب نهر نشستم. مأمون رویش را

به من کرد و گفت: - در عمر خود از این آب خنک تر و روشن تر و روح افزاتر دیده ای گفتم: - نه یا امیرالمؤمنین. چنین آبی در هیچ جای دنیا ندیده ام. خلیفه آن روز بی نهایت خوشنود و خوشحال بود. - حالا بگو بینم سعد! امروز خوب است آدم چی بخورد که این آب برایش گوارا و شیرین مزه بدهد. گفتم امیرالمؤمنین از همه خوش ذوق تر و خوش پسندتر است. آن را که امیرالمؤمنین بیسندد پسندیده است. مأمون نگاهی به صحرا انداخت و گفت: - خرماي آزاد، اگر گیر بیاید. هنوز این سخن از دهانش در نیامده بود که طنین زنگ قافله از دور به گوش ما رسید. و پس از چند دقیقه یک کاروان که قاطرها و شترهای بارگیری شده را قطار کرده بود از سر جاده پیدا شد. به غلامی که پشت سرش ایستاده بود گفت: - زود باش برو بین این قافله با خودش چی چی دارد. هر چه دارد بیار اینجا. غلام با شتاب رفت و از آن سر باد و سبد بزرگ برگشت: - خرماي آزاد یا امیرالمؤمنین. - مأمون از این طالع بلند خود چنان خرسند شد که بی دریغ به خاک افتاد و سجده ی شکر گذاشت. سبدها را باز کردند. خرماي تازه «رطب» آزاد بود. مأمون دست دراز کرد یک دانه از آن رطب به دهان گذاشت و به دنبالش معتصم و ما هر کدام چند دانه از آن رطب خوردیم. و بعد بنا [صفحه ۱۶۵] به دستور مأمون از آب (به دندون) هم نوشیدیم. و هر سه نفرمان در همانجا لب همان نهر احساس تب و لرز کردیم. مأمون

به سختی می لرزید. بی درنگ وی را به خرگاه ملوکانه رسانیدند. و در آنجا هر چه از جنس پوستین و لحاف بود بر سرش انداختند ولی او همچنان فریاد می کشید: - سردم است. یخ کردم. و بعد از چند ساعت لرز و تشنج تبی آنچنان شدید به جانش افتاد که می خواست همچون سرب آتش کند. تب مأمون بسیار شدید بود. احساس کرده بود که از این بیماری شفا نخواهد یافت. و چون خود را نومید دید دستور داد به صورت بخش نامه این نامه را به ولایت و حکم امپراطوری اسلام بفرستید و بدین ترتیب خلافت معتصم را تسجیل و تحکیم کنند. من عبدالله المأمون امیرالمومنین و اخیه الخلیفه من دابی اسحاق هارون الرشید. اوصی الی المعتصم بحضرت ابنه العباس و بحضرت الفقها و القضاة و القواد. عبدالله مأمون در این نامه پس از اعتراف به توحید و تقدیس و تمجید از مقام انبیا و صلوات بر رسول اکرم و اقرار به معاد و بهشت و دوزخ چنین می گوید: من به گناهانم اعتراف می کنم و در عین حال از درگاه پروردگار متعال امید به بخشایش و مغفرت دارم. من هر لحظه که به رحمت واسعہ ی الهی فکر می کنم در خود امید نجات احساس می کنم. و اکنون وصایای من این است. هنگامی که جان سپردم مرا به قبله بگذارید و با دقت پیکر بی جان مرا غسل دهید و با کفن پاکیزه اندامم را بپوشانید و طی این مراسم [صفحه ۱۶۶] پروردگار لا یزال را بسیار ستایش و ثنا گوئید زیرا به شما در سایه ی دین مبین اسلام نور و سعادت عنایت کرده است و از تعالیم عالیہ ی

محمد رسول الله بر خوددارتان ساخته است. و بعد مرا به مصلی بیرید و در میان آل عباس آنکس که از همه بزرگسال تر و با من از نظر رحامت نزدیک تر است بر من نماز بگذارد. و توصیه کنم که در این نماز پنج بار تکبیر بگوید. و بعد مرا به خاک بسپارید همچنان آنکس که با من نزدیک تر است مرا در قبر بخواباند. بر پهلوی راستم بخوابانید و بندهای کفنم را بکشائید و طی این مراسم حمد و ثنای الهی را فراموش مدارید. هیچ کس اجازه ندارد بر من فریاد و شیون بکشد و حتی نگذارید بر مرگ من گریه کنند زیرا آن مرده که بر قبرش شیون کنند عذاب خواهد دید. خداوند بزرگ آن کس را که از زندگی و مرگ من درس عبرت فرامی گیرد رحمت کند. فالحمد لله الذی توحد بالبقاء و قضی علی جمیع خلقه بالفنا. ستایش پروردگار را سزاست که بقا را ویژه ی خویش ساخته و ما سواى خود را به فنا محکوم فرموده است. مرا ببیند. من که در عزت خلافت آنچنان شریف و منیع می زیستم و آن همه شوکت و حشمت داشتم به چه روزی افتاده ام. آیا آن همه شرف و مناعت و حشمت و شوکت در یک چنین روز به چه کارم آمده و چه سودی به من رسانیده است. جز مسئولیت شدید و رنج حساب چه حاصلی از عزت خلافت و شوکت سلطنت می برم. فیالیت عبدالله بن هارون لم یکن بشراً بل لم یکن خلقاً. که ای کاش عبدالله مأمون آدمیزاده نبود. بلکه ای کاش بوجود نمی آمد. [صفحه ۱۶۷] ای ابراهیم! ای ابواسحاق. ای خلیفه ی بعد از من

پیشتر بیا و به سخنان من بهتر گوش کن. و از سرنوشت من درس عبرت بیاموز ای برادر! روش برادر خود را در خلافت به پیش گیر. و همان عقیده را که من درباره ی اسلام و قرآن پذیرفته ام بپذیر. و هنگامی که بر سریر خلافت استقرار یافته ای خدا را هرگز فراموش مدار و در زندگانی خود آنچنان باش که هر لحظه بر آستانه ی مرگ ایستاده ای. از حال مردم غفلت مدار زیرا پادشاه مسئول حال مردم است و مصالح مسلمانان را همواره رعایت فرمای. همواره سعی کنید که قوی را در راه ضعیف فدا کنید و احتیاط کنید که بر ضعف فشار نیاورید. با همه مدارا کنید و درباره ی همه انصاف و عدالت به کار ببرید. هم اکنون ای ابواسحاق از اینجا به سوی بغداد بشتاب و پایتخت را دریاب. طایفه ی «خرمیه» را با منتهای شدت بکوب و ریشه ی این فرقه را از جای دریاور. و در این جهادها همواره ذات اقدس پروردگار را بیاد دار. و بعد معتصم را نزدیک تر طلبد و گفت: - تو را به خدا قسم می دهم. حق الهی و حرمت رسول الله را رعایت کن و همیشه طاعت خدا را بر معصیتش برگزین. آیا می دانی که من این حق را. حق خلافت را از دیگری باز ستاندم و به تو بازش سپردم. معتصم گفت: - بله یا امیرالمومنین. - مأمون در این هنگام که نفس نفس می زد ناله کرد که: هؤلاء بنوعمک من ولد امیرالمومنین علی صلوات الله علیه فاحسن صحبتهم و تجاوز عن مسئهم و اقبل من محسنهم و لا تغفل صلاتهم فی کل سنه عند محلها فان حقوقهم تجب

من وجوه شتی. [صفحه ۱۶۸] اینان پسر عموهای تو فرزندان امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه هستند. با این قوم نیکو باش. از بدیهایشان چشم بیوش و خوبان این طایفه را تجلیل و تقدیس کن. جوایز و وصلاتشان را به هنگام برسان زیرا حق این طایفه از چندین جهت بر گردن ما لازم و واجب است. اتقوا الله ربکم لا تموتن الا و انتم مسلمون. از خدا بترسید. و جز مسلمان می میرید در همه جا و همه حال با خدا باشید و دین او را رعایت کنید. من شما را به خدا می سپارم. و از خداوند مغفرت و رحمت تمنا می دارم او می داند که من از گناهان خویش شرمنده و پشیمانم. بر او توکل جسته ام و از معصیت های عظام خود رو به سوی توبت و انابت آورده ام. در شب دوازدهم ماه رجب سال دویست و هجدهم هجرت عبدالله بن هارون عباسی هفتمین خلیفه ی آل عباس آخرین لحظات زندگانی خود را می گذرانید. معتصم دستور داده بود مردی از پارسایان دربار بر بالین مأمون بنشیند تا در سکرات مرگ کلمه ی توحید را به خلیفه تلقین کند. جبرئیل بن بختی شوع و ابن ماسویه. که دو طبیب دربار بودند حضور داشتند. آن مرد پارسا که نفس های مأمون را می شمرد احساس خطر کرد. جلو رفت تا کلمه ی شهادت را به گوش مأمون بخواند «ابن ماسویه» طبیب دستش را گرفت و به عقبش کشید و بعد آهسته گفت: - می خواهی دم گوش او چی چی بگوئی. این مرد در این کشاکش میان خدای خود با «مانی نقاش» نمی تواند تفاوتی بگذارد. مأمون که همچنان هوشیار بود این حرف را شنیده ناگهان چشمانش با

حالت وحشت انگیزی گشوده شد. [صفحه ۱۶۹] چشمانی که هرگز در آن این قدر خستگی و سنگینی و زبونی میان چشمهای دنیا نظیر نداشت با خشم به روی این ماسویه گشوده شد. تکان خورد که برخیزد و با این مرد جسور درآویزد ولی بازوهایش دیگر رمقی نداشتند. چند لحظه با غضب به این ماسویه نگاه کرد و آن وقت دیده از او برگردانید و نگاه به آسمان دوخت و آهسته گفت: یا من لا یزول ملکه. ارحم من زال ملکه. ای تو که هرگز از اوج عظمت و سلطنت خویش فرو نمی آفتی بر من که فرو افتاده ام بیخشای. و به دنبال این سخن نفس عمیقی کشید و برای ابد دیدگانش فروخفت. مأمون عبدالله بن هارون هفتمین خلیفه ی عباسی مردی سفید چهره و تقریباً بور بود. چشمان درشتی داشت و ریشش کم پشت بود. بر چهره اش خال سیاهی افتاده بود که بیش و کم زیبا بود. این مرد در شب جمعه چهاردهم ربیع الاول صد و هفتاد به دنیا آمد و در سن چهل و هشت سالگی در سال دویست و هیجده از دنیا رفت. وی بیست سال و پنج ماه و سیزده روز خلافت کرد. موهای مأمون به هنگام مرگ با سفیدی درآمیخته بود. مأمون پسر و دختر زیاد داشت از فرزندانش ما عباس و محمد و عبدالله را می شناسیم. نخستین همسر او دختر عمویش ام عیسی (دختر موسی هادی) بود و بعد با پوراندرخت دختر حسن بن سهل عروسی کرد. پوراندرخت هشت سال زن مأمون بود.

رحلت امام

معصوم یازدهم اسلام ابوجعفر محمد بن علی الرضا [صفحه ۱۷۰] صلوات الله علیهما در همان سال که با ام الفضل

بنت مأمون عروسی کرد از بغداد به مدینه بازگشت و تا سال دویست و بیست در مدینه اقامت داشت ابواسحاق ابراهیم معتصم که پس از مأمون بر سریر خلافت استقرار یافت به تحکیم مبانی حکومت خود همت گماشت. و از آنجائی که امام ابن الرضا را داماد مأمون و محل احترام و تعظیم ملت اسلام یافته بود ترسیده بود که مبادا در سایه ی شخصیت و محبوبیت او توطئه ای بر ضد حکومت مرکزی صورت گیرد. بنابراین در بیست و هشتم ماه محرم سال دویست و بیستم هجرت امام را محترماً از مدینه به بغداد فراخواند تا تحت نظر مستقیم او بسر برود. ابوجعفر امام محمد الجواد از بیست و هشتم محرم تا ماه ذی القعدة ی آن سال در بغداد بسر برد اما خلاف عهد مأمون با دربار سلطنتی معتصم آمد و رفتی نداشت. امام ابوجعفر صلوات الله علیه این مدت را در بغداد آرام و بی سر و صدا گذرانید تا در آخرین روز ماه ذی القعدة ی سال دویست و بیستم در انتهای بیماری کوتاهی به سن بیست و پنج سالگی رحلت فرمود. شیخ الطایفه مفید سعید اعلی الله فی علین در ارشاد می نویسد: و قبل انه مضمی مسموماً و لم یثبت بذلک عندی خبر فاشد به شیخ الاسلام مفید مسمومیت امام علیه السلام را ثابت نمی داند ولی رحلت امام محمد تقی علیه السلام در بحبوحه ی جوانی به یک جهت غیر عادی بعید می نماید. آنچه مسلم است این است که بنی عباس از شخصیت و وجهه ی ابن الرضا صلوات الله علیه سخت بیمناک بودند. هر چند معتصم شخصاً (مانند) مأمون در این حادثه دستی نداشته ولی آنانی که از نفوذ آل علی

عليهم السلام در دربار عباسی ها ناراحت [صفحه ۱۷۱] و خشمناک بودند به آسانی می توانستند نقشه های خائنانه ی خود را به دست عمل بسپارند. امام محمد تقی جواد الائمه در ماه ذی القعدة ی سال دویست و بیست در بغداد جهان را وداع گفت و جنازه ی جوان و گرامیش را در مقابر قریش پشت تربت جدش موسی بن جعفر صلوات الله علیهما به همین جا که امروز به «کاظمین» مشهور است به خاک سپردند. به همان ترتیب که در آغاز کتاب یاد کردیم نام مقدسش محمد بود و لقبش جواد و نقی و مرتضی و منتجب ضبط شده و او را به یاد کنیت جدش محمد بن علی بن الحسین عليهم السلام ابوجعفر کنیه می کردند. رنگ بشره اش سبزه ی تند بود. امام جواد دو پسر و دو دختر از خود در این جهان به جای گذاشته بود. پسرانش: ۱- امام ابوالحسن ثالث علی النقی صلوات الله علیه که معصوم دوازدهم اسلام و امام دهم امامیه است. ۲- موسی بن محمد (احتمالاً همین موسی مبرقع که در قم مدفون است). ۳- فاطمه بنت محمد صلوات الله علیه. ۴- امامیه بنت محمد علیه السلام. امام ابوجعفر محمد بن علی الرضا صلوات الله و سلامه علیه در سال دویست و هشتم هجرت یعنی سال دوم خلافت معتصم از این جهان به بهشت برین. به آغوش اجداد اطهارش عليهم الصلوات و السلام و ملکوت اعلاى الهی بازگشت. علیک صلوات الله و سلامه یا اباجعفر. یا محمد بن علی ایها الجواد

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

